

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

فرستنده: کبیر توخی و یادداشت پورتال  
۲۶ نومبر ۲۰۱۸

## توضیح سایت سياهکل:

مقاله "ستالینسم و مسأله بوروکراسی در جامعه شوروی" در سال ۱۳۵۳ از سوی چریکهای فدائی خلق ایران در پاسخ به سؤالات گروهی از مبارزان در خارج از کشور که در ارتباط با سازمان بودند، نوشته شده است. این مبارزان در آن زمان تحت نام "جبهه ملی در خاورمیانه" فعالیت می کردند. تضاد بین این جریان سیاسی و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در سال ۱۳۵۵، بعد از ضربات دشمن به سازمان شدت یافت و منجر به قطع ارتباط کامل بین دو طرف گردید.

چاپ مجدد مقالات "ستالینسم و مسأله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی"، "خطوطی در طرح مسأله ستالین" و "جواب ما به "خطوطی در طرح مسأله ستالین"، در تداوم تلاش برای باز نشر آثار دهه پنجاه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران صورت می گیرد.

۲ اکتوبر ۲۰۱۸

## جواب ما به "خطوطی در طرح مسأله ستالین"

سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

۳

به ادامه گذشته:

— رفقاء می گویند:

"آیا انحلال کمینترن مورد تأیید ما است؟"

مسأله انحلال کمینترن (انترناسیونال کمونیستی) خود موضوع قابل بحث جداگانه‌ای است که در این جا به آن نمی پردازیم. فقط در ارتباط با مسأله مطرح شده می گوئیم که "کمیته اجرائیه کمینترن" در تاریخ ۱۹۴۳/۵/۱۵ مبتنی بر این استدلال که احزاب کمونیستی و کادرهای رهبری آن‌ها در کشورهای مختلف به رشد و بلوغ سیاسی رسیده‌اند، تصمیم به انحلال کمینترن گرفت، به هر حال این مسأله‌ای است که پیش از هر چیز ارتباط با اوضاع جنبش کمونیستی جهانی دارد، نه با شخص ستالین و حتی فقط با اوضاع اتحاد شوروی. در غیر این صورت باید قبول کنیم که میلیون‌ها کمونیست سراسر جهان یعنی کسانی که به جدیدترین سلاح اندیشه بشری مجهز بودند و پویاترین انسان‌های تاریخ به شمار می‌آمدند، بره وار به یک آدم به اصطلاح "قلدر مآب" تسلیم شده‌اند و حتی در مقابل او اعتراض هم نکرده‌اند.

چنین چیزی نه تنها با ماهیت جنبش کمونیستی و کارگری سازگار نیست، بلکه اساساً با هیچ یک از دوره‌های تاریخی گذشته سازگار نیست. چنگیز مغول و نادر افشار هم قادر نبودند قوریلتاها (شورای اشراف فئودال) را به میل خود کاملاً منحل کنند. اگر باز هم عقب‌تر برویم، در عصر برده داری نیز امپراتوران روم، قدرت انحلال سنای روم (شورای نمایندگان سیاسی برده داران) را به طور خودسرانه نداشتند و امپراتوران هخامنشی هم قادر نبودند خلاف منافع طبقه‌ای که خود به عنوان ابزار حکومتی آن بودند قدمی بردارند. اگر از بین نرفتن کمینترن از نظر تاریخی، امکان پذیر بود پس چرا هیچ تلاشی برای نگهداری آن و احیای مجدد آن از طرف کمونیست‌های جهان انجام نگرفت؟ لابد "اعتقاد بنده وار" تمام کمونیست‌های جهان به ستالین سبب این کار شده است. ادعای شگفتی است. پرسیدنی است که آیا هیچ مذهبی تاکنون چنین مقاومتی در مقابل ضرورت تاریخ توانسته است بکند؟ پس چرا به اصطلاح "بین الملل چهارم" تروتسکیست‌ها نتوانست از حد یک کمدی پافراتر نهد؟ مگر نه این که ضرورت تاریخ نبود، بلکه تکرار تاریخ بود. اگر بخواهیم تاریخ را این چنین ساخته دست شخصیت‌ها بدانیم، چرا تروتسکی نمی‌تواند "بین الملل" بسازد، از طرفی "کمینترن" چه کاری فراتر از همکاری داوطلبانه احزاب کمونیست جهان و تربیت کادرهای کمونیست برای کشورهای که جنبش کمونیستی‌شان ضعیف است، می‌توانست بکند؟ آیا این کارها و چنان که تمایلی به آن باشد در کادر روابط کنونی احزاب کمونیست هم امکان پذیر نیست؟ آیا کمینترن می‌توانست یک سانترالیسم دموکراتیک بین احزاب کمونیست جهان به وجود آورد؟ آیا اساساً در شرایط آن روز جنبش کمونیستی جهان، امکان ایجاد چنین سانترالیسمی وجود داشت؟ پس بهتر است زیاد در غم صورت نباشیم.

- رفقاء می‌گویند:

"آیا کمک قاطع در به وجود آوردن دولت صهیونیستی اسرائیل مورد تأیید ما است؟"

می‌گوئیم شوروی نه تنها هیچ کمکی در به وجود آوردن دولت صهیونیستی اسرائیل نکرده است، بلکه همواره با این کار مبارزه هم کرده است. "کمک قاطع" را هم که اصلاً حرفش را نزنیم. ادعای "کمک کردن شوروی به تشکیل دولت اسرائیل"، جار و جنجال‌های سوسیالیست‌های راست و مبلغان بورژوازی است. در مطبوعات ایران هم نیروی سومی‌ها از این قبیل دروغ‌های بی‌اساس زیاد گفته‌اند. واقعیت این بود که در سال ۱۹۴۷ که مسأله فلسطین مورد بحث سازمان ملل واقع شد، این سرزمین ۱/۸۴۵۰۰۰ نفر جمعیت داشت که از این عده به هر حال ۱/۲۲۷۰۰۰ نفر آن (۶۷ درصد) عرب و ۶۰۸۰۰۰ نفر دیگر (۳۳ درصد) یهودی بودند. این سرزمین زیر قیمومت انگلستان بود. اتحاد شوروی عقیده داشت که استقلال فوری فلسطین به رسمیت شناخته شود و حقوق همه مللی که در آن جا ساکنند، اعم از بزرگ و کوچک چه از لحاظ خودمختاری داخلی و چه از لحاظ سیاسی و سایر مسائل تضمین گردد. به عبارت دیگر دولت شوروی معتقد بود که یک دولت فدراتیو عرب - یهود در فلسطین تشکیل گردد. از طرف ملل متحد کمیته‌ای به فلسطین فرستادند. کمیته گزارش داد که "به نظر ما امر قیمومت پایان پذیرد و ضمن اعلام وحدت و تمامیت ارضی و اقتصادی این سرزمین، بدان استقلال داده شود" و در مورد چگونگی این استقلال نیز کمیته طرحی به ملل متحد ارائه داد، مبنی بر این که "ما توصیه می‌کنیم که دولتی فدراتیو، شامل مناطق دو گانه عرب نشین و یهود نشین تشکیل شده، اورشلیم را به پایتختی خود برگزینند".

دولت شوروی از این طرح حمایت کرد، اعراب هم طبعاً با آن موافق بودند، ولی امپریالیست‌ها و دولت‌های زیر نفوذشان با دادن رأی مخالف به این طرح، آن را با شکست مواجه کردند و از طرفی اعراب و یهودیان را تحریک می‌کردند که حاضر به همکاری با یک دیگر نباشند. البته تا این جا هنوز خلق یهود آلت دست صهیونیست‌های بین‌المللی، به ویژه صهیونیست‌های میلیاردر امریکائی واقع نشده بود. بحث بر سر این موضوع ادامه داشت تا این که در ۲۹

نومبر سال ۱۹۴۷، مجمع عمومی ملل متحد با اکثریت ۳۳ رأی موافق در مقابل ۱۲ رأی مخالف و ۱۰ رأی ممتنع تصمیم گرفت که سرزمین فلسطین از استعمار انگلستان رها شود و به دو کشور مستقل عربی و یهود تقسیم گردد. در قطعنامه گفته می‌شد: "قیمومت حتماً باید قبل از اول اگست ۱۹۴۸ پایان پذیرفته، نیروهای مسلحی که تاکنون برای حفظ مفاد آن در آن جا مستقر بوده‌اند، رفته رفته و حداکثر تا تاریخ فوق، فلسطین را تخلیه کنند".

شوروی از این قطعنامه حمایت می‌کرد. امریکا هم البته به دلیلی رأی موافق به آن داد، زیرا شدیداً علاقه مند بود که فلسطین را از دست انگلستان خارج سازد، اما با اجرای کامل قطعنامه موافق نبود و فقط می‌خواست انگلستان را دست به سر کند و خود آرام آرام جای آن را بگیرد. بدین جهت امریکا پس از این که حساب های کار خود را کرد ترجیح داد که عملاً از اجرای قطعنامه ملل متحد جلوگیری کند و خود در خفا با انگلستان بسازد. این قضیه کش پیدا کرد تا این که در سال ۱۹۴۸ جنگی بین اعراب و یهودیان در گرفت و امریکا و انگلستان این جنگ را بهانه قرار دادند و اعلام کردند که تقسیم فلسطین بر اساس قطعنامه ملل متحد امکان پذیر نیست. تا این که دولت امریکا پیشنهاد کرد که فلسطین مستقیماً زیر قیمومت ملل متحد قرار گیرد و یک "دولت بین المللی" در آن جا ایجاد گردد. کلک جالبی بود، مکانیسم آراء ملل متحد در دست امپریالیست ها بود و می‌توانستند سربازان خود را به عنوان "سربازان سازمان ملل به فلسطین بفرستند و دولت دست نشاندۀ خودشان را دولت بین المللی" جا بزنند. دولت شوروی هم چنان بر سر اجرای قطعنامه ملل متحد مبنی بر تشکیل دو دولت مستقل عربی و یهودی پافشاری می‌کرد. در این صورت اختلاف بین خلق های عرب و یهود از بین می‌رفت و صهیونیسم نمی‌توانست بسادگی خلق یهود را آلت دست خود سازد. اما دولت امریکا که حاضر به قبول چنین چیزی نبود پیشنهاد کرد که فعلاً شرایط برای حل دایمی مسأله فلسطین وجود ندارد و بهتر است یک دولت "موقتی" در آن جا ایجاد گردد. این تشبیه امریکا هم نگرفت تا این که امریکا و انگلستان در خفا با یک دیگر توطئه‌ای چیدند و متعاقب آن انگلستان به طور ناگهانی اعلام کرد که حاضر است از حق قیمومت خود بر فلسطین صرف نظر کرده و نیروهای خود را از آن سرزمین خارج سازد. البته این ظاهر کار بود و در آن موقع معلوم نبود اصل قضیه چیست. ماجرا از این قرار بود که در ۱۳ مه ۱۹۴۸ یعنی یک روز قبل از این مانور انگلستان، امریکا به طور رسمی به صهیونیست ها اطلاع داد که با تشکیل دولت اسرائیل موافق است و فردای آن روز یعنی در روزی که انگلستان از قیمومت فلسطین صرف نظر کرد، صهیونیست ها با توافق قبلی امریکا، قبل از این که سر و صدای قضیه بلند شود و اخبار آن در جهان پخش گردد، خبر تشکیل دولت اسرائیل را به جهان اعلام داشتند. دولت امریکا بدون این که حتی ظاهر قضیه را حفظ کند و توجه داشته باشد که موضوع هنوز در ملل متحد مطرح است، بلافاصله دولت صهیونیستی اسرائیل را به رسمیت شناخت.

شوروی هم نه روحش از این ماجرا خبر داشت و نه می‌توانست در مقابله با آن کاری بکند. حال رفقای عزیز ما می‌گویند ستالین در به وجود آوردن دولت صهیونیستی اسرائیل "کمک قاطع" کرد. مسلماً رفقاء بر اساس ماهیت شان هرگز نمی‌توانند خود چنین دروغی بسازند. عیب کار این است که رفقاء به تبلیغات ارتجاعی با حسن نیت گوش می‌دهند.

– رفقاء می‌گویند:

"آیا تصفیۀ کمونیست های بزرگی مانند سلطان زاده و پیشه وری مورد تأیید ما است؟"

در مورد "کمونیست بزرگ" بودن یا نبودن سلطان زاده و پیشه وری اصلاً چیزی نمی‌گوئیم و فقط ماجرا را شرح می‌دهیم: سلطان زاده، آقایی، پیشه وری و چند تن دیگر جزء "اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بودند و جناح رهبری حزب را که در کنگره اول به آن ها واگذار شده بود، تشکیل می‌دادند. سلطان زاده معتقد بود که ایران به

انقلاب بورژوا - دموکراتیک نیازی ندارد و یک باره باید به انقلاب سوسیالیستی دست زد. او در نطقی که در یکی از جلسات کمینترن (بین الملل سوم) در سال ۱۹۲۰ کرده است می گوید:

"به نظر من آن نکته از اصول اساسی که باید خط راهنمای ما باشد این است که حمایت از جنبش بورژوا - دموکراتیک در کشورهای عقب افتاده باید تنها در آن کشورهایی لازم شمرده شود که جنبش شان مراحل مقدماتی را می گذراند. اگر بخواهیم در کشورهایی که ده سال یا بیشتر تجربه مثبت پشت سر گذاشته‌اند یا کشورهایی که هم اکنون مانند ایران (جمهوری گیلان - مترجم) قدرت را در دست گرفته‌اند، همان اصل را به کار ببندیم، نتیجه‌اش جز این نخواهد بود که توده‌ها را به دامن ضدانقلاب برانیم.

در مقام مقایسه با جنبش‌های بورژوا - دموکراتیک، مسأله عبارت است از انجام و حفاظت انقلاب کاملاً کمونیستی. هر قضاوت دیگری بر این واقعیات می تواند نتایج تأسف انگیزی به بار آورد".

روشن است که سلطان زاده در این جا فقط به در دست گرفتن قدرت توسط انقلابیون و رشد جنبش انقلابی توجه دارد، اما به ترکیب طبقاتی نیروهای انقلاب کننده، موقعیت احزاب این طبقات و چگونگی شرکت آن ها در حکومت انقلابی جمهوری شوروی گیلان توجه ندارد. به هر حال این نظریات سلطان زاده در میان سایر اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران طرفدارانی داشت مانند آقایف، پیشه وری و غیره. اگر چه این نظریات در کنگره اول حزب کمونیست با اکثریت آراء رد شده بود، با این حال سلطان زاده و پیشه وری و آقایف و هواداران شان بدون توجه به نظر صریح کنگره این نظریات چپ روانه خویش را بر اقدامات حزبی تحمیل کردند. آنان پیوسته شعار می دادند که انقلاب گیلان (... ) است و حکومت انقلابی گیلان را به دیده سلسله اقدامات علیه مالکان کوچک، خرده مالکان، بورژوازی ملی و خرده بورژوازی تشویق می کردند و بدین وسیله این افسار و طبقات انقلابی را از انقلاب دور می ساختند و میرزا کوچک خان جنگلی را که نماینده این طبقات انقلابی بود، دچار هراس کردند و به خیانت به انقلاب و سازش با حکومت مرکزی (مشیرالدوله) وا داشتند. سیاست چپ روانه سلطان زاده، آقایف و پیشه وری در زمینه برخورد آنان با مسأله مذهب نیز عواقب وخیمی به بار آورد.

در هفته اول حکومت انقلابی گیلان، حزب کمونیست تحت رهبری جناح یاد شده ۲۱ مسجد را به کلی بست، اجرای مراسم مذهبی را ممنوع کرد و فرمان چادر برداری اجباری زنان را صادر نمود. روحانیانی که با این روش حزب مخالفت می کردند، در جلوی چشم مردم به وسیله اعضای حزب مسخره می شدند و مورد اذیت و آزار قرار می گرفتند. کوچک خان در نامه‌ای که برای احسان الله خان به منظور توجیه استعفای خود از حکومت می نویسد، از این وضع بدین صورت شکایت می کند:

"من همیشه عقیده داشته‌ام و هنوز هم دارم که افکار عامه، هر نهضت ملی را پیشرفت می دهد نه آهن و آتش، تبلیغات صادقانه و نجیب مردم و احترام به عقاید و عادات ملی و مملکتی مؤثرتر از مدها، هزار قشون و آلات ناریه است. عقاید و عادات ملی مدهای مشرق زمین و خاصه ایرانی ها که همیشه مذهبی‌اند، زیربار هیچ گونه مرام افراطی و خشن و تند نمی روند. کلیه نهضت ها یا برای دفع دشمن است یا برای رسوخ عقیده، دفع دشمن لازم دارد و رسوخ عقیده، ملاحظت، آن هم به مرور زمان، بعد از بررسی وقایع گذشته و مطالعه آن چه را که دیوانی نوشته شده، آیا باز هم تردید دارید که روش متخذه از طرف این جانب موافق مصالح انقلاب بود؟".

می‌بینیم که اگر چه کوچک خان درکی از جامعه شناسی مارکسیستی ندارد و خصلت طبقاتی خود را، خصلت ابدی تمام خلق های ایران و حتی خلق های خاور می داند (به عبارت "اهالی مشرق زمین و خاصه ایرانی ها که همیشه مذهبی بوده‌اند"، توجه شود)، ولی حقایقی را می توان از گفتارش کشف کرد و آن این که جناح رهبری حزب کمونیست

(سلطان زاده، آقایی و پیشه‌وری و غیره)، مرحله انقلاب را درک نکرده و تاکتیک‌های شان بر "انقلابی‌گری" عجولانه است. خلاصه، خط‌مشی چپ‌روانه جناح رهبری حزب کمونیست ایران و نیز ماجراجوئی‌ها و چپ‌روی‌های احسان‌الله‌خان و لشکرکشی بی‌موقع او به تهران، بدون این‌که موضع سیاسی و نظامی حکومت انقلابی جوان گیلان تحکیم شده باشد، انقلاب گیلان را با شکست مواجه ساخت و قدرت به دست آمده از کف خلق خارج شد و به دست ارتجاع افتاد.

در نتیجه این امر، پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران که در سال ۱۹۲۰ تشکیل گردید، سلطان‌زاده، آقایی و چند نفر دیگر را از کمیته مرکزی اخراج کرد و حیدر عمو اوغلی به دبیر کلی و صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست انتخاب گردید. این جریان در زمان حیات لنین اتفاق افتاد و ستالین هم در آن هیچ دستی نداشت. البته لنین هم در آن دستی نداشت.

ادامه دارد

#### **یادداشت:**

احترام عمیق ما به تاریخ مبارزاتی "چریک‌های فدائی خلق ایران" و موضع‌گیری سالم آنها در قبال شخصیت و عملکرد "ستالین"، مانع از آن نمی‌گردد، تا نیفرانیم:

از آن جایی که به نظر ما آنچه "ستالین" در مجموع ۱۹ جلد کلیاتش نگاهش و آنچه را در طول حیات پر بارش در عمل انجام نداده، چیز جزائنی نبوده بلکه در همه حالت ادامه خلاق افکار و عملکرد "لنین" بوده است و از آن جایی که شخص "ستالین" زمانی که می‌خواهد "لنینیسم" را تعریف نماید، آن را "مارکسیسم عصر امپریالیسم" می‌نامد و با در نظر داشت این که عصر حیات "ستالین" همان "عصر امپریالیسم" بوده است، لذا کاربرد "ستالینیسم" را که عمدتاً دشمنان "ستالین" و "دیکتاتوری پرولتاریا" در جهت تخریب حاکمیت پرولتری در شوروی بر سر زبانها انداخته اند، به هر نییتی که باشد درست نمی‌دانیم.

اداره پورتال AA-AA